

#### اشاره

رساله پیش رو، اثر فلسفی، کلامی و حدیثی در شرح حدیث معروف «الناس نیام إذا ماتوا إنَّبهوا» است که برای اولین بار منتشر می‌گردد. این شرح پرداخته دانشمندی فقیه، فیلسوف و عارف پیشه شمس‌الدین محمد بن احمد قرشی کیشی و در نوع خود بی‌نظیر است.

قبل از درج متن رساله، شمه‌ای از زیست‌نامه علمی مؤلف و پس از آن درباره حدیث شرح شده و محتوای شرح و در خاتمه نسخه‌های مورد استفاده و روش تصحیح بازگو می‌گردد. این رساله به قصد دستیابی به یکی از اهداف فصلنامه میثاق امین، که احیای تراث اسلامی است، احیا و تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود. امید است مفید فایده باشد.

#### المنبّه

شرح حدیث «الناس نیام إذا ماتوا إنَّبهوا»

شمس‌الدین محمد بن احمد کیشی

تصحیح: علی صدراپی خویی و کریم کافی‌زاده\*

#### ۱. شمس‌الدین کیشی

شمس‌الدین محمد بن احمد بن عبداللطیف قرشی کیشی، از اندیشمندان فلسفی و کلامی سده هفتم هجری است. درباره کیشی اطلاعات زیادی به دست ما نرسیده است. شمس‌الدین

---

\* علی صدراپی خویی دانش‌آموخته حوزه علمیه قم و پژوهشگر معارف اسلامی است که بیشتر آثار وی درباره نسخه‌های خطی و احیای آنهاست. از ایشان تاکنون علاوه بر چندین کتاب که عمدتاً سیاهه نسخه‌های خطی کتابخانه‌ها و دیگر مراکز است، مقالات علمی نیز در نشریات کشور چاپ و منتشر شده است.



در سال ۶۱۵ق در کیش چشم به جهان گشود و در پنجاه سالگی در سال ۶۶۵ق وارد بغداد شد و به عنوان مدرس مدرسه نظامیه معین گردید. ولی پس از چند سال به شوق درک خدمت خواجه بهاءالدین بن الصاحب شمس‌الدین جوینی راهی اصفهان گردید. او از اصفهان طی نامه‌ای خطاب به خواجه نصیرالدین طوسی، سه مسئله حکمی و منطقی پرسید و خواجه نیز به سؤالهای وی پاسخ داد. سرانجام کیشی در سال ۶۹۵ق در هشتاد سالگی در شیراز دار فانی را وداع گفت و در منزل خود در محله دزک شیراز، به خاک سپرده شد.

نام و یاد کیشی بیشتر از طریق شاگردان پر آوازه‌اش و نیز پرسشهایش از خواجه نصیر طوسی ماندگار گردیده است. درباره شخصیت علمی و اخلاقی شمس‌الدین کیشی همین بس که شاگردش فخر الشیعه علامه حسن بن یوسف بن مطهر حلی (م ۷۲۶ق) در اجازه‌ای که برای بنی زهره در سال ۷۲۳ق صادر نموده، او را چنین ستوده است:

...ومن ذلك جميع ما صنفه الشيخ المعظم شمس‌الدین محمد بن محمد بن أحمد الكيشي في العلوم العقلية والنقلية وما قرأه ورواه واجيز له روايته؟  
عنى عنه، وهذا الشيخ كان من أفضل علماء الشافعية وكان من أنصف الناس في البحث، كنت أقرأ عليه وأورد عليه اعتراضات في بعض الاوقات،  
فيفكر ثم يجيب تارة وتارة أخرى يقول حتى نفكر في هذا عاودني هذا السؤال، فأعاده يوماً ويومين وثلاثة فتارة يجيب وتارة يقول هذا عجزت عن جوابه.

جامع‌ترین تحقیق را درباره کیشی دکتر نجف جوکار عرضه کرده که در مجله آینه میراث (ش ۳۷ - ۳۶، بهار و تابستان ۱۳۸۶ ش، ص ۸۱ - ۹۰) منتشر شده است.

#### ۱/۱. شاگردان

از شاگردان کیشی چند دانشمند معروف را می‌شناسیم که در آثارشان به تلمذ در نزد وی تصریح نموده‌اند. این شاگردان عبارت‌اند از:

۱. قطب‌الدین محمود بن مسعود شیرازی، خواهرزاده او بوده و در مقدمه شرح کلیات خود، در یاد کرد استادانش از شمس‌الدین کیشی به عنوان استاد خود یاد کرده است.
۲. هندوشاه نخجوانی نیز در تجارب السلف، ضمن گزارش دوره خلافت المقتدر بالله خلیفه

عباسی، از کیشی به عنوان استاد خود یاد کرده است.

۳. جمال‌الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر، معروف به علامه حلی، از دیگر شاگردان شمس‌الدین کیشی است که در اجازه‌اش به بنی زهره، از وی به عنوان استاد خود یاد کرده است.

۴. عارف‌نامی کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی، صاحب اصطلاحات صوفیه و شرح منازل السائرین، نیز در نامه خود به علاءالدوله سمنانی از کیشی به عنوان استاد عرفانی خودش یاد کرده است.

## ۱/۲. آثار علمی

دکتر جوکار آثار علمی شمس‌الدین کیشی را به تفصیل برشمرده که مختصری از آن چنین است:

۱. رساله در معرفت نفس، به فارسی، که نسخه خطی آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۲۶۹ نگهداری می‌شود.

۲. الإرشاد الی علم الاعراب، در نحو، به عربی. این کتاب را دکتر عبدالله حسینی برکاتی، از دانشگاه ام‌القری در عربستان، با همکاری دکتر محسن سالم العمیره، بر اساس یک نسخه خطی که در کتابخانه احمد ثالث استانبول به شماره ۲۲۴۷ نگهداری می‌شود، تصحیح و منتشر نموده است.

۳. رساله منتهه در شرح حدیث الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا (رساله حاضر).

۴. رساله محاوره الأرواح بلا مجاورة الأشباح. نسخه خطی این رساله در ضمن

مجموعه‌ای خطی (شماره ۴۶۵۷) در کتابخانه ملک تهران نگهداری می‌شود.

۵. روضة الناظر. این رساله، شرح رساله نفس الامر خواجه نصیرالدین طوسی است. سه

نسخه از این رساله به شماره‌های ۶۱۱، ۶۳۰، ۱۴۹۵۱ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود.

۶. نامه شمس‌الدین کیشی به خواجه نصیرالدین طوسی، که در آن سه پرسش فلسفی از

وی کرده و خواجه به آنها پاسخ داده است. این نامه بارها به چاپ رسیده<sup>۱</sup> و معروف‌ترین

---

۱. آخرین بار توسط استاد آیت‌الله عبدالله نورانی در کتاب أجوبة المسائل التصیریة، ص ۲۷۹ - ۲۸۸، در سال

۱۳۸۳، به چاپ رسیده است.



اثر کیشی به شمار می‌رود.

۷. شرحی که بر این رباعی منصور حلاج نوشته است:

أَقْتَلُونِي يَا ثِقَاتِي      إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي  
فَمَمَاتِي فِي حَيَاتِي      وَ حَيَاتِي فِي مَمَاتِي

۸. شرح حدیث: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ». این شرح که یک ورق بیش نیست در کتابخانه مجلس در برگهای «۳۰ پ - ۳۱ ر» مجموعه شماره ۹۲۹۴ نگهداری و با این عبارت شروع می‌شود:

«بِسْمِ اللَّهِ. اَعْلَمُوا اخوانی رحمکم الله و اباانا انّ الانسان لا يتصور شيئاً الا بالمقايسة بنفسه»، و با این عبارت خاتمه می‌یابد: «أوصلنا الله و جميع الطالبين الى هذه المقامات السنّية و الدرجات العلیة انّه ولی التوفيق و باستماعة التوحيد حقيق و الصلوة على جميع النفوس الكاملة و على آله و اصحابه و سلم تسليماً»<sup>۱</sup>.

۹. اختصار قانون ابن سینا. تنها نسخه خطی شناخته شده این کتاب در کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران به شماره ۱/۹۰ نگهداری می‌شود.

۱۰. مسالك البغية الى مدارك المنية، به فارسی در بیماریها از سرسام تا سموم و درمان آنها هر یک.

۱۱. دیوان اشعار. شمس‌الدین کیشی به فارسی و عربی شعر می‌سروده و اشعاری از وی در لابه‌لای مجموعه‌ها و جُنگها درج شده است. ولی معلوم نیست که وی برای خودش دیوانی تنظیم کرده باشد. بخشی از اشعار وی را دکتر جوکار در مقاله یاد شده آورده است.

۱۲. رساله در علم باری تعالی. کیشی در شرحش بر حدیث «الناس نیام»، از این اثرش یاد کرده و می‌نویسد: «...و فيه زیادة بحث ذکرته فی الرسالة التي عملتها فی إثبات إحاطة علم القديم تعالی بالجزئیات». تاکنون نسخه‌ای از این رساله شناخته نشده است.

### ۱/۳. مصادر شرح حال

مأخذ و مصادر عمده در شرح حال شمس‌الدین کیشی، عبارت‌اند از:

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۳۰، ص ۵۹.



۱. الوافی بالوفیات، شمس‌الدین صفدی، ج ۲، ص ۱۴۱.
۲. مجمع الآداب فی معجم الالقب، عبد الرزاق بن احمد معروف به ابن فوطی، ج ۵، ص ۴۸.
۳. تاریخ السلام، شمس‌الدین ذهبی، ج ۵۰، ص ۱۷۹.
۴. شدّ الازار فی حطّ الاوزار عن زوار المزار، به تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال، صص ۴۹۲ - ۴۹۸.
۵. معجم المؤلفین، عمر رضا کحاله، ج ۸، ص ۲۵۵ و ۲۸۷.
۶. مقاله «شمس‌الدین محمد کیشی»، محمد قزوینی، مجله آینه، سال دوم، شماره دوم، ص ۶۶.

۷. مقاله «نگاهی به زندگی و آثار و اندیشه شمس‌الدین محمد کیشی»، دکتر نجف جوکار، فصلنامه آینه میراث، ش ۳۶ - ۳۷ (بهار و تابستان ۱۳۸۶ ش)، ص ۸۱ - ۹۸.

## ۲. حدیث «الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا»

این سخن حدیث معروفی است که از علی(ع) روایت شده، ولی در جوامع حدیثی شیعه و سنی نقل نشده است.

### ۲/۱. مصادر کهن این حدیث

کهن‌ترین مأخذ این روایت، مائة کلمة من کلمات امیر المؤمنین، معروف به «صد کلمه» تألیف ابو عثمان علی بن بحر حاحظ (م ۲۵۵ ق) است که این حدیث دومین کلمه آن است. پس از آن، سید شریف رضی این حدیث را در خصائص الأئمة<sup>۱</sup> ذکر کرده ولی در نهج البلاغه، آن را درج نکرده است. محمد بن سلامه قضاعی، معروف به قاضی قضاعی (م ۴۵۴ ق) نیز آن را در دستور معالم الحکم (ص ۹۷) نقل کرده است. عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی (۵۱۰ ق) در غرر و درر - که تعداد زیادی از کلمات قصار علی(ع) را در آن جمع آوری نموده - این حدیث را ذکر نکرده، ولی علی بن محمد لیثی واسطی (قرن ۷ ق) در عیون الحکم والمواعظ (ص ۶۶) آن را آورده است.

۱. شریف رضی، خصائص الأئمة، مشهد، آستان قدس رضوی، ص ۱۱۲.





## ۲/۲. مصادر متأخر شیعی

بقیه مصادر شیعی این حدیث عبارت‌اند از:

الف) عوالی اللثالی، ابن ابی‌جمهور الأحسائی ج ۴ ص ۷۳.

ب) بحار الأنوار، علامه مجلسی، که در ج ۵۰ ص ۱۳۴ آن را با این عبارت به حضرت پیامبر(ص) نسبت داده است: «ولذا قال النبی صلی الله علیه وآله: الناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا»، ولی در ج ۷۰ ص ۳۹، از علی(ع) روایت نموده است.

ج) نور البراهین، السید نعمه‌الله الجزائري، ج ۱ ص ۳۱۴.

د) تفسیر المیزان، علامه سید محمد حسین طباطبایی ج ۱ ص ۲۳۱.

## ۲/۳. مصادر اهل سنت

در منابع اهل سنت نیز این حدیث در برخی منابع به عنوان روایت قطعی از علی(ع) ذکر شده است. مانند:

الف) المناقب، الموفق الخوارزمی ص ۳۷۵.

ب) جواهر المطالب فی مناقب الإمام علی(ع)، ابن الدمشقی ج ۲ ص ۱۵۰.

ج) ینایع المودة لذوی القربی، قندوزی ج ۲ ص ۴۱۲.

د) ولی فتنی در تذکرة الموضوعات، ص ۲۰۰، با تردید از آن یاد کرده است: «فی المختصر الناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا، لم یوجد إلا معزواً لعلی بن أبی طالب».

ه) عجلوجی در کشف الخفاء، ج ۲ ص ۳۱۲ ح ۲۷۹۵، این حدیث را از علی(ع) دانسته، ولی از شعرانی نقل نموده که آن را از کلمات عارف مشهور سهل تستری می‌دانسته است. نص وی چنین است:

الناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا. هو من قول علی بن أبی طالب، لکن عزاه

الشعرانی فی الطبقات لسهل التستری، ولفظه فی ترجمته: ومن کلامه الناس

نیام فإذا ماتوا انتبهوا وإذا ماتوا ندموا وإذا ندموا لم تنفعهم ندامتهم. انتهى.

و) مناوی نیز در فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۵ ص ۷۲، آن را به پیامبر(ص) نسبت داده است.

در هیچ کدام از مصادر یاد شده برای این حدیث مصدري ذکر نشده است.

## ۲/۴. مصادر عرفانی فارسی

در کتابهای فارسی عرفانی، در مصادر متعدد این حدیث نقل شده و در برخی از سخنان پیامبر اکرم(ص) و در برخی از کلمات سفیان ثوری و در بعضی از سخنان سهل تستری قلمداد شده است. مصادر عرفانی که این حدیث در آنها آمده عبارت‌اند از:

الف) روح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتح، شهاب الدین ابو القاسم احمد بن ابی المظفر منصور سمعانی، ص ۲۴۸.

ب) تهمدات، ابوالمعالی عبدالله بن محمد میانجی همدانی، معروف به عین القضاة همدانی، ص ۱۰۸.

ج) مرصاد العباد، نجم‌الدین کبری، ص ۴۶۸.

د) رساله الطیور، احمد غزالی، ص ۶.

ه) معارف، محمد بن حسین خطیبی بلخی، معروف به بهاء ولد، ج ۱، ص ۴۲۱.

و) مرموزات اسدی در مرموزات داودی، نجم‌الدین رازی، ص ۴۶۸.

ز) الانسان الكامل، شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی، معروف به عزیزالدین نسفی، ص ۲۷۱ و ۴۲۶.

ح) کشف الحقایق، شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی، معروف به عزیزالدین نسفی، ص ۵۲.

## ۳. شروح حدیث «الناس نیام»

این حدیث را تعدادی از دانشمندان شرح و تفسیر کرده‌اند. آنچه نگارنده بدان دست یافته عبارت است از:

### ۳/۱. شرح رشید الدین وطواط

رشیدالدین محمد بن عبدالجلیل وطواط عمری بلخی (م ۵۷۳ یا ۵۷۸ق)، شرحی بر صد کلمه جاحظ نوشته و آن را به مطلوب کل طالب من کلمات علی بن ابی طالب(ع) نامگذاری کرده است. او در کتابش در شرح این روایت چنین آورده است:

کلمه دوم: الناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا.

مردمان خفتگانند، پس چون بمیرند بیدار شوند.





معنی این کلمه به تازی: الناس ماداموا فی الحیاة الدنیویة غافلون کأنهم راقدون عن الجنة ونعيمها والنار وجحيمها، فإذا ماتوا انتبهوا من رقدة الغفلة فندموا على ما فرطوا في جنب خالقهم، ولاموا أنفسهم على ما قصرُوا في شكر رازقهم لكن حينئذ لا تغنيهم الندامة ولا تنفعهم الملامة.

معنی این کلمه به پارسی: مردمان در دار دنیا از کار عقبی غافلند چون بمیرند از خواب غفلت بیدار گردند و بدانند که روزگار به باد داده‌اند، و قدم بر جاده صواب نهاده‌اند، و پشیمان شوند از کردار نکوهیده و گرفتار ناپسندیده خویش، لیکن آنگاه پشیمانی سود ندارد و فایده نی‌آرد. شعر:

مردمان غافلند از عقبی همه گوئی به خفتگان مانند  
ضرر غفلتی که می ورزند چون بمیرند آنگهی دانند<sup>۱</sup>

### ۳/۲. شرح ابن میثم بحرانی

دانشمند شهیر شیعی، کمال‌الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی (م ۶۷۹ق) که او نیز شرحی بر صد کلمه جاحظ نوشته، در شرح این روایت چنین آورده است:

الكلمة الثانية قوله عليه السلام: الناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا. اقول: النوم كما يقال بحسب الحقيقة على تعطل الحواس الظاهرة عن الادراك - للأسباب التي ذكرناها - كذلك قد يقال مجازاً على اشتغال النفس بالعلائق الجسمانية ومتابعة القوى البدنية وغفلتها عن مبدئها المفارق وعدم التفاتها إليه، وكذلك الانتباه كما يقال حقيقة على استعمال الحواس الظاهرة للأسباب المذكورة كذلك يقال مجازاً على اقبال النفس على القبلة الحقيقة وانتقاشها بجلايا القدسية بيان وجه التجوز عن النوم ان عدم انصباب النفس الى الجناب القدسي حين اشتغالها بالعلائق الجسدانية وتعطلها بسببه عن الانتقاش بصور المعقولات مشابه لعدم انصباب الروح النفساني الى الحواس الظاهرة وتعطلها بسبب ذلك عن الانتقاش بصور

۱. رشید وطواط، مطلوب کل طالب، به تصحیح میر جلال‌الدین حسینی ارموی، قم، جامعه مدرسین، ص ۳.



المحسوسات، بيان وجه التجوز عن الانتباه هو ان الانتباه المحسوس لما كان عبارة عن انتقاش لوح الحس المشترك عن المحسوسات بسبب استعمال الحواس الظاهرة عن انصباب الروح النفساني إليها كذلك الانتباه المعقول هو انتقاش لوح النفس بصور المعقولات عن مبادئها بسبب التفاتها واقبالها عليها.

وإذا عرفت ذلك فاعلم انه عليه السلام اشار بالموت الى مفارقة الحياة، وبالنوم والانتباه ههنا الى المعنيين المجازيين، وانت بعد ووقوفك على وجه التجوز تستفتح بعين بصيرتك سرّ هذه الكلمة، ثم ان الناس نيام في مرقد الطبيعة لن ينتبهوا الا عند مفارقتهم، ثم يلوح لك ان القضية مهمة في قوة الجزئية وان الحكم خاص بمن عدا درجة السابقين فانهم ابدأ ايقاظ في صورة نيام قد هجروا مضاجع الطوائع فهم في لجة الوصول سابحون، ثم للباقيين في النوم درجات متفاوتة فأقربها الى اليقظة نفس كان اشتغالها عن الالتفات الى الجنب المقدس بمجرد مصالح البدن ومتابعتها للقوى البدنية فيما لا بد منه في اقامة تدبيره و في حاجته الى ما يقود الضرورة إليه مما رخصت فيه الشريعة، هذا بعد أن تكون متحلية بالمعرفة عن البرهان مراعية لشرائط الايمان، وأشدّها فيه اغتمارا وابعدها عن ساحة الرضوان داراً نفس ألقّت زمامها الى قواها البدنية وانهمكت في طاعتها، فأعرضت بالكلية عن مبادئها، ولم تستيقظها من رعدة الغافلين شدة استماع مناديتها فخطبت تقريعا بـ «الهاكم التكاثر \* حتى زرتم المقابر»<sup>١</sup> ومنع مناديتها من التكرير عليها إذ كان قد اعذر إليها، «فذرهم في غمرتهم حتى حين \* أحيسون أنما نمدهم به من مال وبنين \* نسارع لهم في الخيرات بل لا يشعرون»<sup>٢</sup> وما بينهما درجات بعضها فوق بعض، فإذا فارقت النفوس



۱. تکاثر، آیه ۱ و ۲.

۲. مؤمنون، آیه ۵۴ - ۵۶.



مضاجعها ابصر كل منها بعين بصيرته ماكان قد اعد له وهىءى، فأبصر  
الاولون بها العزة وجمالها، ولاحظوا جلال الحضرة القدسية وكمالها، «وجوه  
يومئذ ناضره \* الى ربها ناظرة» و«وجوه يومئذ مسفرة \* ضاحكة  
مستبشرة»<sup>١</sup> وشاهد الاخرون سلاسل الهيئات البدنية واغلال الملكات  
الردية، «وجوه يومئذ باسرة \* تظن ان يفعل بها فاقرة»<sup>٢</sup> و«وجوه يومئذ  
عليها غبرة \* ترهقها قفرة»<sup>٣</sup> وما بين الدرجتين بحسابه.

فانظر الى هذه الالفاظ الخفيفة كيف انطوت على هذه الاسرار اللطيفة!  
واحسن بهذه العبارات الوجيزة كيف استلزمت هذه التشبيهات العزيزة!  
وكيف لا وقد قال فيه النبي صلى الله عليه وآله: اعطيت جوامع الكلم،  
واعطى على جوامع العلم، ولما نزلت «وتعيها اذن واعية»<sup>٤</sup> قال (ص): اللهم  
اجعلها اذن على، فقال (ع): والله ما نسيت بعدها ابداً. وقال عليه السلام:  
علمنى رسول الله (ص) من العلم الف باب فانفتح لى من كل باب الف باب.  
وكان مصداق ذلك قوله صلى الله عليه وآله انا مدينة العلم وعلى بابها،  
فليت شعرى كم فى الخزائن التى وراء تلك الابواب من الكنوز والذخائر؟!  
وكم فى بحور اولئك عوامها من زواهر الجواهر؟! شعر:

اشتاقكم حتى إذا نهض الهوى

بى نحوكم قعدت بى الايام

يقولون لو واصلتنا سكن الهوى

بقلبك يا مجنون وانقطع الحزن

فها انا قد واصلتهم مثل قولهم

١. عيس، آية ٣٨ - ٣٩.

٢. قيامة، آية ٢٤ و ٢٥.

٣. عيس، آية ٢٤ و ٢٥.

٤. الحاقة، آية ١٢.

وما هداً الاشواق والقلب ما سكن<sup>٢،١</sup>

### ٣/٣. شرح عبد الوهاب

شارحى به نام عبد الوهاب كه صد كلمه جاچا را شرح نموده در شرح اين روايت چنين آورده است:

قال أمير المؤمنين رضى الله عنه: الناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا. اقول: الظاهر ان اللام للاستغراق لان لكل أحد غفلة مادام فى الدنيا، فلا يبعد ان يعرض لارباب المكاشفة فى تلك الحالة غفلة مناسبة، لحاله كما اشير إليه قوله عليه الصلوة والسلام: انه ليغان على قلبى، الحديث، و أصل الناس أناس، لقولهم: إنس وإنسان حذفته همزته للتخفيف وجعل لام التعريف عوضاً عنها: ولذلك لا يكاد يجمع بينهما، وقول الشاعر: ان المنايا يطلعن على الاناس الامنيئا محكوم عليه بأنه شاذ مأخوذ من أنس لأنهم يستأنسون بأمثالهم أو أنس بمعنى أبصر لأنهم ظاهرون مبصرون. وقيل: انه مأخوذ من النسيان او من ناس ينوس إذا تحرك، فعلى هذا لاهمزة فيه ولا حذف، وعلى القول بأنه من النسيان اصله، نسي، قلبت الياء مكان السين فصار نيساً، ثم قلبت ألفا فصار ناساً، واختلف فى انه جمع أو اسم - جمع، ذهب صاحب الكشف وتبعه القاضى الى انه اسم جمع، إذ لم يثبت فعال فى أبنية - الجمع، والجوهري الى انه جمع، والنيام جمع نائم كالقيام جمع قائم، اصله نوام قلبت واوه ياء لكسرة ما قبلها، واما قاعدة ان الجمع يرد الاشياء الى أصولها، انما تدل على وجوب وجود الرد لا على بقاء الصيغة على اصل الحرف بعد الرد ألا ترى يقال فى جمع دم ذماء بعد الرد الى الواو ثم بقلبه الى الهمزة، ويمكن ان يقال: ان الياء المقلوبة عن الواو واو حكماً كههمزة

١. دو بيت بعدى اين شعر چنين است:

وكأنها مع قربكم مَرّ الحيا/ وكأنها مع بعدكم أعوام/ ولقد وقفت بربعكم اشكو الجوى/ فعليكم منى ومنه سلام، ص ٥٧.

٢. ابن ميثم بحراني، شرح مئة كلمة، ص ٥٤.





حمراء فانها الف تأنيث حكما لكونها مقلوبة منها ولهذا لا يقال فى نسبته حمراى لثلا يقع حرف التأنيث فى الوسط بل حمراوى فان قلت: الواو المقلوبة من الهمزة المقلوبة من الف التأنيث حرف تأنيث حكماً فكيف تقع فى الوسط ؟ - قلت : قد ضعف حكم التأنيث فيها لكونها بالواسطة فلا تأخذ حكمها، وإذا للمستقبل<sup>١</sup> كما ان إذ للماضى، ولما كان الموت محقق الوقوع جئ بصيغة الماضى، والموت ضد الحياة<sup>٢</sup> أو عدمها على اختلاف بينهم، والانتباه التيقظ وزوال الغفلة وفى ذكر النوم والموت والانتباه من صنعة مراعاة النظر والتضاد كما لا يخفى. المعنى ان جميع الناس نائمون نوم الغفلة عن أمور الآخرة ماداموا فى الحياة الفانية والقوى المتناهية، فإذا ماتوا وصاروا أحياء بالحياة الباقية الدائمة تيقضوا و زالت غفلتهم ثم وقعوا فى الندم على ما كانوا عليه من الاعمال الرديئة والاخلاق الدنية مع علمهم بأنه لا ينفع، فالأحرى والأجدر بكل مؤمن ان يتنبه عن نومة الغفلة ويميت نفسه بقطع العوائق الدنيوية و خلع العلائق النفسانية ليصل الى مقام: موتوا قبل ان تموتوا، ويخلص عن الندم بعد الموت ويحى حياة طيبة دائمة فى جوار الرحمن، اللهم نبهنا من نومة الغافلين، واجعلنا من الذين لاخوف عليهم ولا هم يحزنون.<sup>٣</sup>

#### ٣/٤. شرح كفعمى

شيخ ابراهيم كفعمى در كتاب محاسبة النفس (ص ١٣٠)، اين حديث را آورده و مضمون آن

١. قال الشارح فى هامش شرحه: «و أصل إذا الجزم بوقوعه فى اعتقاد المتكلم ولذلك عكس لفظ الماضى مع إذا لان الماضى أقرب الى القطع نظرا الى وضعه».

٢. قال الشارح فى الهامش: «والموت ضد الحياة فحينئذ يكون عرضاً موجوداً مخلوقاً لقوله تعالى: خلق الموت والحياة، ورد بأن الخلق بمعنى التقدير والاعدام مقدرة ولو سلم فالمعنى خلق مصحح الحياة ومصحح الموت ولو سلم فأعدام الملكات مخلوقة لما لها من شائبة التحقيق، سعدالدين».

٣. عبدالوهاب، شرح كلمات أمير المؤمنين (ع)، ص ٥.

را به نظم تفسیر نموده است. او خطاب به نفس می‌گوید:

...أو كيف يطمع بالبقاء من ينقص عمره على ممر الساعات والايام

والشهور والاعوام؟ صدق عليه السلام: الناس نيام. شعر:

يا أيها الراقد كم ذا المنام	علامَ ذا الغفلة جهلا علامَ
علامَ تفنى العمر لا ترعوى	سكرت يا هذا بغير المدام
فى طمع الدنيا ولذاتها	و جمع ما تتركه من حطام
حل بك الشيب أما تستحى	ما أن إقلاعك عن ذا المرام
تمارىء الشبان فى جهلهم	ذو شيبة يفعل فعل الغلام
كأنّ بالصحة قد حولت	و ألبس المسكين ثوب السقام
فأرقت القوة أركانها	عن كلّ ما يعهد حتى الطعام
طاف به الاهل ولا حيلة	حتى سقاه الموت كأس الحمام
فيا هنيئاً لامرئٍ قدّمت	يداه خيراً بعده لا يضام
و يا حيا المذنب من زلّة	موبقة ترديه بين الانام <sup>۱</sup>

#### ۴. شرح شمس الدين كيشى (المبتهة)

تنها شرح مستقل شناخته شده بر حدیث «الناس نيام اذا ماتوا انتبهوا»، همین شرح شمس‌الدین محمد کیشی است. حاجی خلیفه در کشف الظنون از این شرح یاد نموده و روش شارح را بر منبای اهل تحقیق دانسته است. او می‌گوید:

شرح حدیث الناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا، للشيخ الامام شمس الدين الكشى، اوله: الحمد لله المبدئ المعيد الخ. شرحه على طريقة اهل التحقيق.<sup>۲</sup>

کیشی در شرحش از پرداختن به مآخذ این حدیث خودداری نموده و گویا حدیث بودن آن در نزد وی قطعی و مسلم بوده و ظاهر سخنش این است که آن را حدیث نبوی می‌دانسته

۱. کفعمی، محاسبة النفس، ص ۱۳۰.

۲. حاجی خلیفه، کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۰۴۳.



است. او شرحش را در چند بخش تنظیم نموده و ابتدا کلمه «نیام»، «موت»، و «انتباه» را توضیح داده، بعد به بیان مقصود حدیث پرداخته و آن را ابتدا به روش مرسوم و سپس به روش اهل کشف و مکاشفه شرح کرده است.

در کل شرح وی فلسفی و عرفانی است و گاهی نیز به شعر عارفان استشهاد نموده و ابیاتی نیز از خود به عربی آورده است. او شرحش را به درخواست «بعض أرباب القلوب من مشایخ الطريقة الخائضین عُباب الحقیقة» نگاشته، ولی در اثنای شرحش عبارتهایی به چشم می‌خورد که نشانگر آن است او می‌دانسته که شرحش مورد مطالعه افراد دیگری نیز قرار خواهد گرفت. این نصوص عبارت‌اند از:

«و سأتلو علی الاخوان فی هذه الرسالة منها ذكراً»؛ «لیعلم الاخوان - أعانهم الله علی الوصول إلى کمالهم - أنَ للانسان حالتین»؛ «و کیفیة کون هذا النقصان موجباً للكآبة و الارتماض فمکشوفة عند أخوان النظر و ارباب الفكر، و بارحة لدى خُلان التجريد و أصحاب العیر»؛ «و لنذكر جُملاً منها لتکون تبصرةً لمن قارب مقامهم، من أخوان التجريد و تذكرةً لمن غرق به دور التوحید و تاه به تيهور التفريد و المتوقع من أخوان النظر ممن إتفق له مطالعه هذه الفصول...».

از این تعبیر می‌توان حدس زد که گویا او این شرح را در ایام تدریس در نظامیه بغداد - زمانی که آرای وی مورد توجه شاگردان قرار داشته - نگاشته است. عربی بودن شرح نیز می‌تواند تأیید دیگری بر این مدعا باشد، چه اگر در محیط اصفهان یا شیراز آن را نگاشته بود علی الاصول باید فارسی می‌نگاشت. به هر حال، این شرح از نظر در برداشتن نگرش یک فقیه و فیلسوف به یک حدیث در سده هفتم و توجه و تفسیرهای فلسفی و عرفانی آن دوره می‌تواند نمونه خوبی باشد.

## ۵. نسخه‌های خطی المنبّهة

از شرح کیشی تاکنون چهار نسخه با این مشخصات شناخته شده است:

۱. نسخه کتابخانه ملک تهران، که در ضمن مجموعه ۲۱۳۰، برگهای (۱۲۵ پ - ۱۳۵ پ) آن قرار دارد. کاتب آن درویش مصطفی استنبولی و تاریخ کتابتش ۱۲ ربیع الاول ۱۰۶۵ ق، و

خط آن نستعلیق زیباست.<sup>۱</sup>

۲. نسخه کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، در قم، که در ضمن مجموعه ش ۶۵۹۷ و برگهای «۱۳۴ پ - ۱۴۳ پ» آن قرار دارد.<sup>۲</sup> این شرح رساله سوم این مجموعه است و به خط نسخ بد خط تحریر شده و فاقد نام کاتب و تاریخ کتابت است. رساله اول این مجموعه را عبدالکریم بن قرابیک در پنجشنبه دهم ربیع الثانی ۱۰۸۶ ق، در مدرسه باقریه اصفهان تحریر نموده و گویا رساله‌های بعدی مجموعه نیز به همین خط و در همان تاریخ تحریر شده‌اند.

۳. نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، که با عنوان «شرح حدیث الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا»، و مجهول المؤلف معرفی شده است. این نسخه در مجموعه ش ۴۱۶۸ و برگهای «۱۸۸ ر - ۲۰۳ پ» آن قرار دارد و در تاریخ ۱۳۳۰ ق توسط کاتبی به نام محمد علی در مدرسه سپهسالار تحریر شده است.<sup>۳</sup>

۴. نسخه متعلق به کتابخانه شخصی شیخ حیدر علی مؤید، در قم، به شماره ۸۵۷، این نسخه به خط نسخ در ذی‌قعدة ۱۱۰۲ ق، تحریر و رساله دوازدهم مجموعه و در ده برگ (هر صفحه در ۱۶ سطر) است. کاتب نامش را ذکر نکرده، ولی در پایان شرح متذکر شده که آن را از روی نسخه‌ای با تاریخ ۷۱۷ ق که به خط حسن بن احمد بن حسن بن احمد زهری قرشی مالقی متطبب مغربی استنساخ شده، نوشته است.<sup>۴</sup>

#### ۶. شیوه تصحیح و تحقیق

در تصحیح و تحقیق این رساله از دو نسخه ردیف اول و دوم - که در بالا معرفی گردید - استفاده شده است. نسخه اول (نسخه کتابخانه ملک) با رمز «ملک» و نسخه دوم (نسخه کتابخانه آیت‌الله مرعشی) با رمز «عش» مشخص شده است. به دو نسخه دیگر - نسخه ردیف سوم و چهارم - در هنگام تصحیح دسترس حاصل نگردید.

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملک، ج ۷، ص ۴۲۷.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ج ۱۷، ص ۱۷۱.

۳. فهرست نسخه‌های خطی مجلس شورای اسلامی، ج ۱۱، ص ۱۷۵.

۴. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه حیدر علی مؤید، ج ۲، ص ۲۹۷.





چون دو نسخه مورد استفاده هیچ کدام نسبت به دیگری مزیتی نداشت، در تصحیح، روش تلفیقی به کار رفت. یعنی در موارد اختلاف دو نسخه، عبارتی که صحیح یا صحیح‌تر به نظر می‌رسید در متن قرار گرفت و عبارت دیگر در پانوشت به عنوان نسخه بدل درج گردید. آیات در متن رساله نیز به رسم الخط عثمان طه درج شده و نام سوره و شماره آیه در پانوشت ذکر شده است. احادیث وارد در متن رساله نیز از مصادر حدیثی و با استفاده از برنامه رایانه‌ای متعلق به کتابخانه آیت‌الله گلپایگانی، استخراج شده و نام مصدر و شماره جلد و صفحه در پانوشت درج گردیده است.

#### ۷. تقدیر و سپاس

در خاتمه باید یاد آور شوم که نگارنده از چند سال قبل تصمیم به تصحیح این اثر ارزشمند داشتم. لذا نسخه کتابخانه ملک را تهیه کرده بودم و از روی آن استنساخ و تایپ صورت گرفته بود. ولی به دلیل مشغله کاری، این مقصود ناتمام باقی مانده بود. سرانجام، دوست گرامی و پرتلاش جناب آقای کریم کافی زاده به کمک حقیر شتافتند و زحمت تهیه نسخه کتابخانه آیت‌الله مرعشی، و مقابله متن تایپ شده با هر دو نسخه و ثبت اختلاف نسخه‌ها، و مصدریابی آیات و روایات را انجام دادند و بنده نیز با بازخوانی متن، انتخاب نسخه بدل‌های صحیح در متن، رفع برخی نواقص و افزودن این مقدمه کار را به انجام رسانیدم. ضمن تقدیر و سپاس از همکاری‌های بی‌دریغ آقای کافی‌زاده، امید از فضل باری تعالی آنکه این اثر مورد قبول ارباب نظر قرار گیرد. در خاتمه حضرت باری را به جهت دوام نعمتهای بی‌کرانش در حق این بنده کثیر التقصیر، حمد و ثنا می‌گوییم و به درگاهش جبین بندگی می‌سایم و به ندای او ترنم می‌جویم که: و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المبدئ المعيد، و صلوته على قائدى زمرة التوحيد إلى بحبوحة التمجيد و ذروة التفريد، خصوصاً محمّد المخصوص من بينهم لمزيد التأييد، الموجب لشريعته الغراء سمة التأييد، والسّلام على المنتهجين<sup>١</sup> طريقة الحق المبتهجين بتجلّى من له الأمر و الخلق، الذين هم صفوة العالمين بعد المرسلين.

و بعد: فقد ساءلنى بعض أرباب القلوب من مشايخ الطريقة الخائضين عُباب الحقيقة أن أكتب رسالة فى شرح قوله عليه السّلام:

«النّاس نيام فإذا ماتوا انتبهوا»<sup>٢</sup>.

فاستخرتُ الله - عزّ شأنه و بهرَ برهانه - فى إثبات ما إنكشف لقريحتى الجامدة و غريزتى<sup>٣</sup> الخامدة، من معانى هذه الكلمات، لتكون تذكرةً منى للواصلين و تبصرةً عنى للمحصّلين. و بالله الاستعانة و عن الناس البراة.

[التمهيد]

فأقول: لا شك عند من إشتغل بتحقيق العلوم، أو إنفتح فى خَلدِهِ روزنة من عالم الفهوم، بل لمن كان له ذهن سليم و طبع مستقيم، أنّ الحكم بالشىء على الشىء يتأخّر بالطبع عن تصوّر كلا طرفى ذلك الحكم، فإنّ من لم يفهم معنى العالم و معنى الحدوث، لم يتصور منه الحكم<sup>٤</sup> بأنّ العالم حادث، ثمّ إذا تصوّر الطرفين فقد يكون الحكم بديهياً، كما إذا تصوّرنا معنى الكلّ و معنى أعظم من الجزء، فإنّ الذهن لا يتوقّف فى الحكم بأنّ الكلّ أعظم من الجزء. و مثل هذه القضايا لا يتوقف التصديق به إلّا على تصور طرفيه فقط، أى: لا يحتاج بعد

١. عش: «المبتهجين».

٢. محمد بن سيرين، منتخب الكلام فى تفسير الأحلام، قاهره، ١٣٥٩ق، ج ٢، ص ٢٩٩؛ شريف رضى، خصائص الأئمة، ص ١١٢؛ ابن عطية اندلسى، المحرر الوجيز فى تفسير الكتاب العزيز، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤١٣ق، ج ٥، ص ١٦٣؛ رشيد وطواط، مطلوب كل طالب، ص ٤.

٣. عش: «غريزى».

٤. عش: - «الحكم».





تصوّرها إلى دليل يستفاد بواسطته تحقيق ذلك الحكم.  
و قد يكون الحكم كسبياً. أى: يحتاج العاقل بعد تصوّر طرفى القضية إلى دليل يسوقه إلى ذلك الحكم، كقولنا العالم حادث.  
و إذا تمهّد هذا فأعلم أنّ قوله عليه السلام: «الناس نيام» جملةً خبريةً، مركّبة من مبتدا و خبر، مبتدأه «الناس» و خبره «نيام».  
و قوله عليه السلام: «إذا ماتوا إنتبهوا» قضيةً شرطيةً، شرطها «إذا ماتوا»، و جزاءها «انتبهوا».

فيجب علينا أن نبيّن أربع تصورات: «الناس» و «النوم» و «الموت» و «الانتباه»

### [الفصل الاول: هل الحكم بالنوم على الناس بديهى ام لا؟]

ثمّ ننظر هل الحكم بـ«النوم» على «الناس» بديهى أم لا؟ فإن كان بديهياً فلانحتاج إلى دليل - و أنّ لم يكن ذكرنا دليله - و كذا وجود الانتباه عند حصول الموت.  
و ليس لقائل أن يقول أنّ الشىء إذا كان بديهياً التصور كان تصوّره حاصلًا لجميع العقلاء، فلا يحتاج إلى تعريفه بقول يعرف حقيقته؟ و من الواضح المكشوف عند الذمّاء أنّ تصورات هذه الاشياء التى تريدون تبينها و تخوضون فى إفادة تصوراتها بديهية، فما الذى يحملكم على توضيح الواضحات و تبين البيّنات؟  
لأنّ نقول: التصور ينقسم الى عامّي و خاصّي، و التصورات العامية هى المأخوذة من ظواهر المثالات و ما يُضاهيها و من الاوصاف الظاهرة الغير المميزة. كتصوّرهم أنّ الملائكة كالطيور المُحلّقة فى الجوّ و أنّ الشياطين أشباحٌ مُشوّهة الأعضاء، زرق العيون، سود الوجوه إلى غير ذلك من تصورات الاشياء البعيدة عن الحواس و الخيال و مثل هذا التصور مانع عن معرفة الاوصاف المتلبّس بها حقيقة ذلك المتصوّر، فضلاً عن كونه عوناً فى العلم باوصافها.  
و أمّا التصور الخاصّي فهو الذى يكون بالاوصاف الموجودة للشىء فى نفس الأمر المختصّة به، كمن يعرف المَلِك بأنّه جوهر لطيف، يتعالى حقيقته عن إحتواش الحواس عليها، حتّى بالذات، فعالٌ بامرالله تعالى فى عالم الملك، مطيع لربّ الأرباب و لمن هو فوقه من الملائكة بالطبع إن كان، و هذا التصور الخاصى هو الذى يُعين على معرفة أحوال المتصور و كلّ ما كان معلوماً باوصاف أكثر، كانت معرفة ما كان مجهولاً من صفاته أيسرّ.

و من المعلوم أنّ الاشياء الاربعة التى نروم ايضاح حقايقها لم ترسم فى أذهان العامة منها إلاّ ما ظهر من أحوالها، كمعرفتهم «الانسان»<sup>١</sup> بـ«أنه جسمٌ طويلُ القامة، بادية البشرية، ينتقل بنقل قدميه<sup>٢</sup>».

و كذا معرفتهم «النوم» بـ«أنه حالة للانسان يتعطل فيها حسُّه». و كذا «الموت» و«الانتباه». و من المستنير اللايح عند مشتغلي القرايح أنّ مثل هذه التّصورات لا يقتنص بها إلاّ امور ظاهرة<sup>٣</sup> و احكام محسوسة لهذه الاشياء، فاما لوازمها الخفية الثابتة لحقايقها -المكشوفة عند أرباب الألباب- فلا يقتنص إلا بمعارف<sup>٤</sup> لها تناسب تلك اللوازم المستترة.

### [الفصل الثانى: بيان معنى الانسان]

فاقول: أما «الانسان» فيطلق على معنيين:

أحدهما: محسوسٌ مشاهدٌ فى عالم الحس، يراه البصر و يُحسُّه اللمس و يسمع صوته السّمع.

و ثانيهما: جوهرٌ حىٌ ناطقٌ سميعٌ بصيرٌ متفكّرٌ عالمٌ بالشهادة، مؤمنٌ بالغيب، إلى غير ذلك من الاوصاف الثابتة للروح الانسانى.

و الانسان الأوّل له لوازم و خصائص يتمييز بها عن الانسان الثانى و كذا الانسان الثانى له صفات يختص بها دون الأوّل، بل أكثر أوصاف<sup>٥</sup> الأوّل يُبين اوصاف الثانى، فإنّ الأوّل مميّتٌ بطبعه و الثانى حىٌ بالذات، بل هو عين الحيوة. و الأوّل محسوسٌ بالحواس و الثانى مدرّكٌ بالعقل لا بالحس. و الأوّل مدبّرٌ و مُتصرفٌ<sup>٦</sup> للثانى والثانى مسخّرٌ للأوّل متصرفٌ فيه إلى غير ذلك من تقابل أوصاف الروح و الجسد ممّا يطول ذكره.

١. عش: «أنّ الانسان».

٢. ملك: «قدمين».

٣. عش: «لا يقتنص بها الامور ظاهرة».

٤. عش: «بمعارفات».

٥. عش: «صفات».

٦. ملك: «مُتصرفٌ».





و الانسان عند التحقيق هو الثانى و إنما سَمى الاول إنساناً بالمجاز، كما يسمى ضوء الشمس شمساً<sup>١</sup>، فكما أن ضوء الشمس شىء قائم بالشمس تابع لها يستدل به عليها، فكذلك الانسان الظاهر ظلٌ و شبحٌ للانسان المعنويّ الحقيقيّ.

و تفاصيل كون الاعضاء و قواها إظلالاً لقوى الانسان الحقيقيّ تستدعى بسطاً تاماً تضيق عنها أمثال هذه الرسالة.

و كما أنه أطلق إسم الشمس -التي هي الذات<sup>٢</sup>- على ضوء الذى هو تابع له، فكذلك أطلق إسم الانسان المعنويّ الحقيقيّ على الانسان المحسوس<sup>٣</sup>، لأنّه مظهر أفعاله و محلّ تصرفاته. و الانسان الحقيقيّ الذّراك العالم إذا خلا بنفسه و تجرّد عن الالتفات إلى عالم الشهادة من المحسوسات و المتخيّلات<sup>٤</sup> و خلع جسده بعزله عن إدراكه رأى نفسه عالماً معنوياً حتىّ الذات عالماً لذاته بذاته لا يحتاج فى إدراك ذاته الى غير ذاته فهناك<sup>٥</sup> يتيقّن بلاريب و يتحقّق<sup>٦</sup> بلامراء أنّ ذاته من عالم الأمر المنزّه عن إدراك الحواس، و لو دام مدّة على هذا التجريد إنكشف عليه باب الملكوت و تجلّى له قدس اللاهوت و أشرقت عليه أنوار الملائكة الحافّين من حول العرش و رأى عرش ربّه بارزاً و أهل الجنة مُتزاويرين و أهل النار متعادين<sup>٧</sup> كما أخبر به بعض أصحاب نبينا -عليه الصلوة والسلام- و صدّقه النبي -صلوات الله عليه و آله-.

و هذا الانسان الحقيقيّ هو الذى سمّاه الله تعالى فى كتابه الكريم بالنفس فى قوله: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّلَهَا \* فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»<sup>٨</sup> و كذا نبينه -عليه الصلوة والسلام- فى

١. عش: «ضوء الشمس ضوءاً».

٢. عش: «هو باعتبار الذات».

٣. عش: - «المحسوس».

٤. عش: «المخيّلات».

٥. عش: «فهناك».

٦. ملك: «يتحقّق و يتيقّن بلاريب و يتحقّق».

٧. ملك: «متعاونين» و هو غلط.

٨. شمس، آية ٧ - ٨.

قوله: «و الذى نفس محمد بيده»<sup>١</sup> و هو الانسان<sup>٢</sup> المشار اليه فى الكتاب الالهى بقوله تعالى: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ \* ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»<sup>٣</sup> فأشار سبحانه بـ«أحسن التقويم» إلى الفطرة المقررة بالربوبية، حيث قال الله تعالى: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى»<sup>٤</sup>

و تلك غريزة النفس الانسانية المهيأة لأدراك حقايق الاشياء فى عالم الملك و الملكوت، المُشير اليه النبى - صلى الله على و آله و سلم - بقوله:

«كُلُّ مولود يولد على فطرته<sup>٥</sup> حتى يكون أبواه هما اللذان يهودانه و ينصرانه و يمجسانه<sup>٦</sup>». و أشار بـ«أسفل سافلين» إلى المزاج الانساني، فإنه أبعد جميع المكونات عن المبدأ<sup>٧</sup>.

و هذا الانسان الحقيقي له نظران:

أحدهما: إلى عالم الملكوتى و به يأخذ العلوم و المعارف عن الملاء الأعلى و يُكلم و يُحدّث و يُلهم و يوحى عن الذوات الظاهرة الملكوتية و هذا القوة تسمى<sup>٩</sup> «بصيرة». و للانسان مراتب

١. كلينى، الكافي، تهران، دار الكتب الاسلامية، ١٣٦٥، ج ٢، ص ٧٠؛ زيد بن على، مسند زيد بن على، بيروت، دار مكتبة الحياة، ص ٢١٩؛ أبو يعلى موصلى، مسند أبى يعلى، دار المأمون للتراث، ١٤٠٧ق، ج ١١، ص ٢٢٢.  
٢. عش: «الانسان الحقيقي».

٣. تين، آية ٤ - ٥.

٤. اعراف، آية ١٧٢.

٥. عش: «على الفطرة»، و در امالى سيد مرتضى (غرر الفوائد و درر القلائد) و امالى شيخ طوسى نيز «على الفطرة»، ولى در منابع اهل سنت به صورت «على فطرته» ذكر شده است.

٦. ملك: - «و يمجسانه». كلمة «و يمجسانه» فقط در امالى شيخ طوسى آمده است.

٧. اين روايت در منابع اوليه شيعى از جمله اصول كافي مرحوم كلينى، فقط تا «على الفطرة» نقل شده است.

ر.ك: شيخ كلينى، الكافي، ج ٢، ص ١٣. سيد مرتضى، الامالى (غررالفوائد و درر القلائد)، كتابخانه آيت الله

مرعشى نجفى، ج ٤، ص ٢. شيخ طوسى، الخلاف، مؤسسه نشر اسلامى، ١٤١١ق، ج ٣، ص ٥٩١.

٨. عش: + «عن الجسم المطلق الذى هو أقرب الاجسام من المبدأ».

٩. عش - «تسمى».



فى الارتقاء بالبصيرة على مدارج المعارف إلى الحضرة الاحديّة، و سأتلوُ على الاخوان فى هذه الرسالة منها ذكرًا.

و ثانيهما: إلى العالم الجسمانى و به يتصرف فى البدن و يتفكر فى هذا العالم المحسوس و يشاهد المحسوسات بالحواس الخمس.

ولإخواننا -الذين سبقونا بالزمان- بيانات فى شرح كيفية إرتباط الانسان بالجسد و كيفية سرّيان قوّته فى أبعاضه و جوارحه و كيفية نزول أوامره و نواهيّه إلى هذا الهيكل المحسوس و كيفية تحريكه له و كيفية إرتقاء المحسوسات من المشاعر الحسيّة إلى الانسان و تأثره بها، فلا نطول بها هذه الرسالة، فإنّها منعقدة لأمر أشرف من أمثال تلك المشهورات، و إنّما أذكر منها ما يتوقّف عليه بيان المقصود.

فأقول: يجب أن يكون محققاً عند الطالب تحقيق الحق، أنّ المُدرِك للمعقولات<sup>١</sup> و جميع المحسوسات شيء واحد، و ذلك أنّ الانسان<sup>٢</sup> لا يشك أنّه هو الرائي، المبصر، السامع، الذائق، اللامس، المتخيل، المتوهم، العاقل<sup>٣</sup>؛ و معرفة وحدانيّة المُدرِك لهذه الادراكات بديهيّة، و إنّما أعرض عن التصديق بها جماعة لم يفهموا كلام أرباب النظر على وجهه حيث، نصّوا على أنّ المُدرِك للمعقولات هو النفس و اما المُدرِك للمحسوسات فهو القوى البدنيّة، فظنّوا أنّهم عزلوا النفس عن إدراك الجزئيات و قصرّوا إدراكها على الكلّيات، حتّى شتّع بعض المتأخرين<sup>٤</sup> على أساطين النظر و نسبهم إلى إنكار ضروريات العقل، و إنّما القصور من إعوجاج فهمهم لكلام المحققين، لا من فهم المتقدمين و إفادتهم.

و ذلك لأنّ مرادهم بما قرّروه فى كتبهم: أنّ النفس إنّما تدرك الكلّيات بذاتها و تدرك الجزئيات المحسوسة بواسطة آلاتها التى هى الحواس الجسمانية، و هذا كلام حقّ، و فيه زيادة بحث ذكرته فى الرسالة التى عمّلتها فى إثبات إحاطة علم القديم<sup>٥</sup> بالجزئيات.

١. ملك: «المعقولات».

٢. ملك: «و ذلك هو الانسان».

٣. عش: - «العاقل».

٤. فى هامش نسخة ملك: «و هو الرازى».

٥. عش: «القديم تعالى».

### [الفصل الثالث: فى حقيقة النوم و الانتباه]

ينبغى أن تعلم - بعد ما علمت - أن الانسان إذا أعمل الحواس بوجه الاستعمالات التى تقتضيها<sup>١</sup> مشيئته و حرّك البدن إلى مطلوباته، عَرَضَ - لامحالة - فى بدنه كلالٌ بسبب كثرة الاستعمال، و هو تحلّل الروح الحيوانى من الاعضاء المُعدة لها<sup>٢</sup>، لأن يتصرف فيها القوى النفسانية من التحريك و الادراك، فهذا النفس الذى أعطى كلّ شىء خلقه ثم هدى إلى أن تذر الآلات مهملة و ترجع إلى القوى الباطنة فيصحبها الروح الحيوانى عايداً من الظاهر إلى الباطن ليزداد فى جوهره قدر ما تحلّل منه و هذه الحالة هى المسمّاه بـ«النوم» و هى حالة للنفس الناطقة ترجع فيها من إستعمال الحواس الظاهرة إلى إقتصار فعلها بالحواس الباطنة.

و لهذه الحالة فوايد كثيرة يطّلع على بعضها علماء الطب. و هو ما يتعلّق بمصالح البدن من تقوية القوة الحيوانية و القوة النفسانية للقوة<sup>٣</sup> الطبيعية الهاضمة للغذاء و يقوى<sup>٤</sup> الحيوانية على دفع الأمراض و الأسترواح من الآلام و إلى غير ذلك ممّا يطول ذكره، و يعثر على بعضها الباحثون فى امور النفس و كيفية تلقّيها الأمور الغيبية من عالم القدس و كيفية هويّ تلك الامور إلى القوى الباطنة من المتخيّلة و الخيال و الحس المشترك. و الذى نضطر إليه ذكر شطر من فوايد النوم الواقعة فى القسم الثانى، فأنّه أخصّ بما وجّهنا إلى تبيينه عزمنا و نصرف فى توضيحه وكدنا.

فنقول: النفس الانسانية - التى هى الانسان بالحقيقة - قد خلقها الله تعالى قابلة بالطبع للعلوم من الملاء الأعلى، و ذلك لمناسبة جوهره لجوهر الملائكة، و الجنسية علّة الضمّ، و كما أنّ إنضمام الاجسام بعضها البعض إنّما هو بتلاقى سطوحها، فانضمام الارواح هو باتّحاد العلوم، فكلّ نفس علمت ما علمته أخرى فقد إنضمّت إليها و قرب منها؛ حتّى أنّه لو فرض أنّ نفسين اتّحدا فى جميع المعارف حصل بينهما الاتّحاد بالكلية و قد شهدت الدلائل النقلية و

١. عش: «يقتضيه».

٢. ملك: «المعدّها».

٣. عش: «و القوة».

٤. ملك: «تقوى».





العقلية على أنّ نفوس الملائكة السماوية منتقشة و عالمة<sup>١</sup> بالكائنات قبل حدوثها<sup>٢</sup>، و ذلك ممّا علّمه الله تعالى من العلوم الغائية عن الأنفس البشرية، و إنّما يمنع النفوس الانسانية التلقّي من الملاء الأعلى إشتغالها بهذا العالم، فاذا تركت النفس -حالة النوم- إستعمال الحواس<sup>٣</sup> و رجعت إلى القوى الباطنة، خفّ عنها بعض أعباء الموانع، و ذلك لأنّها عند إستعمال الحواس الظاهرة مستعملة<sup>٤</sup> أيضاً للحواس الباطنة، و يظهر ذلك بأدنى تأمل بعد معرفة القوى الباطنة، فاذا كانت النفس قوية -إمّا في أصل الفطرة أو بالمجاهدة<sup>٥</sup>- أمكنها أن تنقلت عن القوى<sup>٦</sup> الباطنة إلى التوجّه نحو الملاء الأعلى، فألقى فيها من الجَنَبَةِ العليا بعض ما هو عندها، ممّا سيكون في هذا العالم.

ثمّ المعانى المتلقّاة هناك لا تقتدر<sup>٧</sup> النفس على تلقّيها كما هي، بل تكسوها القوة المتخيّلة كسوة صورة تناسبها. مثلاً إذا ألقى فيها أنّ سلطاناً يصل اليها و تكرمها، صَوْرَةُ (المتخيّلة) الاكرام من السلطان بحصوله<sup>٨</sup> في بحر من غير أن يغرق و بأن<sup>٩</sup> ألقى البحر إليه حيتاناً<sup>١٠</sup> أو لآلى بحسب شرف ما يوصله<sup>١١</sup> السلطان إليه، فهذا الانسان حالة النوم ما شاهد إلا البحر و الحيتان و اللآلى، و هذه صورة ما يصل<sup>١٢</sup> إليه حالة الانتباه ولكن معنى الاكرام من السلطان

١. عش: «عاملة».

٢. ملك: «أوان حدوثها».

٣. ملك: - «الحواس الظاهرة».

٤. ملك: «مشتغلة».

٥. عش: «و إما بالمجاهدة».

٦. عش: «القوة».

٧. عش: «لا يقدر».

٨. ملك: «بحوله».

٩. عش: - «بأن».

١٠. عش: «الحيتان».

١١. ملك: «يوصل».

١٢. عش: «سيصل».



ترأى له فى النوم بهذه الصُورة و لا يمكن أن يطلع الانسان حالة النوم على شىء من المعانى إلا فى صورة مناسبة لها و ذلك لارتباط النفس بالبدن، فإنَّها و إن كانت متجذدة الذات عن علائق الاجسام ولكنَّها متعلِّقه الميل بها.

و هذه الصور تابعة لتلك العلاقة و كذا إذا<sup>١</sup> أنذر ببايقه ستحدث من التحاف كتيبه عليه، صَوَّرْتَه المتخيَّلة بليل منسدل الذوايب داجى الأطراف غامة<sup>٢</sup> الهواً مسحبة<sup>٣</sup> السماء ذات<sup>٤</sup> رعد و برق و هو تأيُّه فيه لا يعلم<sup>٥</sup> قبيله و لا دبيره من التخبُّط<sup>٦</sup>، ثمَّ إذا رجع الانسان إلى إستعمال الحواس الظاهرة و هى الحالة المسماة بـ«الانتباه» و أصابه ما بٌشر به أو أنذر فى غير تلك الصورة التى رآها فى المنام و كان عالماً بالتعبير -و هو العبور عن الصُورة المحلوم بها إلى المعانى المتلقاة من عالم الغيب- تيقن أنَّ الذى يراه حالة اليقظة بعينه<sup>٧</sup> ما رآه حالة النوم ولكنَّ الصورة التى تصوّر بها تلك الواقعة منعتها من إدراك حقيقتها حتى وصل اليها حالة الانتباه. فقد<sup>٨</sup> ظهر أنَّ من خاصية النوم أنه صَوَّرَ المعانى فى صورٍ مناسبةٍ لحالة النوم، و لا تنكشف حقيقة تلك المعانى إلا حالة الانتباه.

هذا إذا لُوِّح من عالم الغيب بالمعنى غير مسند إلى شخص معين، فأمَّا إذا أُضيف إلى شخص معين، ففى الأكثر تنتقل المتخيَّلة منه إلى لوازمه و توابعه و بالجملة إلى ما بين ذلك الشخص و ذلك المعنى مناسبة، و قد تتفق<sup>٩</sup> لبعض النفوس الضابطة لقوى الخيال أنه إذا عملت<sup>١٠</sup> ما

١. عش: - «إذا».

٢. ملك: «غام».

٣. ملك: «مسحب».

٤. ملك: «ذى».

٥. ملك: «لا يعلم».

٦. ملك: «لا يعلم قبيله من دبيره من التخبُّط».

٧. عش: «هو بعينه».

٨. ملك: «أما فقد».

٩. عش: «تيقن».

١٠. ملك: «اعلمت».





يغشاه من إنسان بعنيه من لطفٍ مونسٍ أو عنفٍ موحشٍ أن تضبط تلك الصورة المشخّصة و الحالة المعيّنة في لوح خياله، فلا ينمحق بانسطار صُور لوازمه فيه منتقلًا من الشيء إلى ما يتأخمه في إدراك الذهنى.

فهذا هو بيان حالتى النوم و الانتباه بحسب ما يُعيّننا على تحصيل المرام من تحقيق الكلام فى قوله عليه السلام «الناس نيام».

### [الفصل الرابع: فى حقيقة الموت]

ليعلم<sup>١</sup> الاخوان - أعانهم الله على الوصول إلى كمالهم - أن للانسان حالتين: إحداهما: تسمّى الدنيا أى الحياة الدنيا؛ و الثانية: الآخرة أى الحياة الآخرة لها. فأمّا الحياة الدنيا: فهى كونها مع البدن و إرتباطها به و إشتغالها بواسطة هذا الارتباط بهذا العالم المحسوس.

و أما الحياة الآخرة: فهى مفارقتها هذا البدن و إشتغالها بما يَخُصّها من الصفات الروحانية و قربها إمّا من اوج الملائكة أو حضيض الشياطين، و الموت هو مفارقة النفس هذا الجسد المحسوس و تركها إستعماله و إنتباهها من نوم غفلة الحواس. و أنا أشير إلى نُبذٍ من أحوالها بعد المفارقة و كيفية تأثير الاعمال البدنية فى إكتساب الصفات النفسية بقدر ما ينكشف قناع الشبهة عن نقية المُرتاد به، و تلك بعد تمهيد بيان كمال النفس و نقصانها.

### [الفصل الخامس: فى كمال النفس و نقصانها]

فاقول: أن كمال كلّ شى هو ظهور خاصيته التى بها إمتاز عن ساير الموجودات و تحققت بها هويته و خروجها من مَثْوَاة القوة الصّرفة إلى عرعة<sup>٢</sup> الفعل التام، و نقصانه هو خفاء<sup>٣</sup> تلك الخاصية فى هذه الامكان<sup>٤</sup> و غور القوة؛ فبقدر ما تظهر تلك الخاصية منه يطلق عليه اسم

١. عش: «يعلم».

٢. فى هامش عش: «عرعة الجسد و المنام و كلّ شى بالضم: رأسه و معظمه. قاموس المحيط».

٣. عش: - «خفاء».

٤. ملك: «وهدة للامكان».

«الكامل» و بحسب ما تستتر فيه يُخَصُّ باسم «الناقص». مثل الخاصية التي بها يمتاز الفرس من الموجودات الأخر التي هي الصورة الفرسيّة: أن تكون شديدة العدو، صُلبة القوائم، معتدلها<sup>١</sup> في الطول و القصر، شديدة الحسّ، مدركة لاشارات الراكب من إرادات الحضر أو التقريب أو الهَمَلَجَة أو الكرّ أو الفرّ إلى غير ذلك من الاوصاف المطلوبة في الأفراس، فاذا ظهرت هذه الخاصيات في الفرس قيل أنه فرس كامل بقدر شدّة ظهور هذه الخاصية فيه، وإذا خفيت و لم يتبين منه تلك، دعيت فرساً ناقصاً.

ثم الاعزاز والاهانة تابعان للكمال و النقصان و من الواضح اللابح أنّ خاصية الانسان التي إمتاز بها عن غير<sup>٢</sup> هي أنه يدرك العلوم الكليّة الحقيقيّة بحيث يرتفع عن بصيرته حجاب الشكّ و يتيقن حقايق الامور، منكشفة الجلايب عن غرايبها<sup>٣</sup>، فإنّ الظنّ لا يغنى من الحق شيئاً. و يكون كريم الاخلاق، أى: تكون القوّة البهيمية و السبعية و ما يتركّب منهما - كما هو مذكور في كتب تفاصيل الاخلاق - منقادة لنواهيه و أوامره مُدَعِنَةً لحوامله و زواجره، فتكون فيه القوّة العاقلة التي - هي حجة الحق على الخلق - مُتَسَلِّطَةٌ على القوى الهيكلية؛ لا أن<sup>٤</sup> تكون القوّة العالية العقلية مسخرةً للقوى البدنية السفلية، فإنّ الانسان إذا كان متيقن العلوم، صادق الفهوم، قادراً على ضبط النفوس الجسمانية، كان محظوظاً<sup>٥</sup> بكماله اللابح به، ثمّ كماله في العلوم يترجّح بترجّح المعلوم في جنّبتى الكمال و الاستقلال و كذا كماله فى الاخلاق بتفاوت القرب من حاقّ الاعتدال، ثمّ لمية كون هذا الكمال سبباً للبهجة<sup>٦</sup> والارتياح. و كيفية كون هذا النقصان موجباً للكآبة و الارتماض فمكشوفة عند أخوان النظر و ارباب الفكر، و بارحة<sup>٧</sup> لدى حُلّان التجريد و أصحاب العبر.

١. ملك: «معتدلتها».

٢. ملك: «غيرها».

٣. ملك: «غراتها».

٤. عش: «لان».

٥. عش: «محفوظاً».

٦. ملك: «للبيهاعة».

٧. ملك: «بارحة الغم».





ولكنى أقول ليت شعرى كيف يشك العاقل فى إلتاذ نفس تطهرت عن قاذورات الطبيعة -التي تُميلها إلى الجَنَبَةِ<sup>١</sup> السافلة الحسيّة، المخرجة لها عن خاص فعلها الذى هو مقتضى ذاتها و هو إدراك الحقايق الكليّة والانخراط به فى زمرة الارواح المناسبة لحقيقتها، و ذلك ثمرة حسن الخلق الذى معناه التبرى عن الجواذب الجسمانيّة - و تزيّنت بادراك العالم المعنوى - و هو العالم الذى فيه حقايق الخلايق و تجلّى ربّ الارباب الذى هو محقق الحقايق الذى تعالى عن إحتواش الزمان و اعتوار المكان عليه - فتكون النفس ناظرة بعين ذاتها -التي هى عين ذاتها، التي لا يمكن أن يكون ادراك أكمل منه - الى صُورِ هى الحقايق المجردّة عن الغواشى الغربية التي يمتنع<sup>٢</sup> ان يكون أجمل منها، إدراكاً باقياً أبداً لا بيد لا تفتقر قوته ولا تبديد. هذا.

و إما نقصان الانسان فمعلوم، لكونه مضاداً لكماله و هو الجهل و سوء الخلق، فيكون أعمى البصيرة، مطيعاً للقوى البدنيّة. و لاشك أنه إذا فارق البدن - و هو على هذه الحالة - يكون معذباً، لأنّ محبوباته كانت منحصرة فى الجسمانيات و قد حيل بينه و بينها بانقطاع العلاقة بينه و بين الآت<sup>٣</sup> شهواته و مدركاته المخصوصة به، و هى المعانى المجردة مستورة عنه، لعمى بصيرته، فيقع الانسان فى ظلمة، لأنّها عبارة عن عدم النور عمّا يمكن أن يستنير و كانت النفس ممكنة لها أن تستنير بنور الحق فتطالع حقايق الاشياء مُستَمداً من النور الازليّ، أى: العلم الالهي و قد اخطأها ذلك.

ثمّ هيئة المحبّيّة للذايذ البدنيّة الراسخة فى ذات النفس تدعوها إلى طلب مواصلة المحبوب المقصود فتؤذيه غاية الايذاء و هى العقارب و الحيات الروحانية، نعوذ باللّه من ذلك، و هذا العذاب الروحانى الذى يهتدى إليه العقل و كذا اللذة الروحانية المشار إليها، أقوى بكثير من اللذة و العذاب الجسمانيّين اللذين أثبتهما أيضاً الشارغ الصدوق -عليه الصلوة و السلام- و ينكشف ذلك بأدنى تأمل.

١. عش: «الحبثيّة».

٢. عش: - «أن يكون ادراك أكمل منه إلى صُورِ هى الحقايق المجردّة عن الغواشى الغربية التي يمتنع».

٣. ملك: «الآن».

## [ الفصل السادس: فى اللذائذ الأخرى ]

و إذ تبين معنى الكمال و النقصان فنقول:

أن الأحوال اللاحقة للانسان - حالة مصاحبة البدن - هى الشرايط و الاسباب لتنعمها بالذائذ الاخرية أو تعذيبها بالأمها، و بيان ذلك إننا قدمنا أن النفس لذاتها مهياة لقبول العلوم الحقيقية عن الملاء الأعلى و إنما يحول بينها و بين تلك، الاشتغال بمصالح البدن و الانهماك فى اللذائذ الحسية، فالتفلس إذا كانت قاهرة للقوى البدنية - غير غافلة عن تسخيرها - لم تقدر<sup>١</sup> القوة الجسمانية على منعها من عالمها، فتكون دايمة الاستفادة من جنبه الملكوت و بقدر زيادة علمها تزداد مناسبتها و مشابهتها لذلك العالم و بقدر زيادة المشابهة ترتاح<sup>٢</sup> إلى الوصول إلى الملاء الأعلى.

فظهر أن الهيئات الانقيادية فى البدن مستلزمة للهيئات الفاعلية فى النفس<sup>٣</sup> بالنسبة إلى البدن و هى الخلق الحسن؛ و الهيئات<sup>٤</sup> المنفعلية فى النفس لقبول صور الحقايق عن الملكوت مستلزمة لحصول العلوم الحقيقية لها، و كذا الهيئة الفاعلية فى قوى البدن أى كونها مسخرة للنفس فى متابعتها لتحصيل الشهوات موجبة للهيئات الانقيادية فى النفس المستلزمة لاعراضها عن الجانب<sup>٥</sup> العالم<sup>٦</sup> العلوى المبقية لها فى جهلها الغريزي الممكنة فيها محبة الجسمانيات المعدبة لها بعد المفارقة كما مر.

## [ الفصل السابع: بيان المقصود من الحديث ]

لما ظهر لك معنى «الانسان» و «النوم» و «الموت» و «الإنتباه»، فجان أن نشرع فى بيان المراد من قوله عليه السلام: «الناس نيام فاذا ماتوا إنتبهوا».

١. ملك: «لم تقدر».

٢. عش: «ترتاح النفس».

٣. ملك: «فظهر أن الهيئات الفاعلية فى النفس».

٤. ملك: «و الهيئات».

٥. ملك: - «الجانب».

٦. عش: - «العالم».



فنقول: قد قررنا أنفأ أن مباشرة النفس للأحوال البدنية هي التي تُكسبُ للنفس حياة السعادة و الكمال أو تكسيوها<sup>١</sup> لباس الشقاوة والوبال، ثم ان لكل فعلٍ من الحواس تأثيراً في كل واحد من الهيئتين، و إن لم يشعر به الانسان حال حياته الجسمانية و ينكشف له عند حياته النفسانية، فيشاهد عند خلع الجسد ثمرات أفعاله من مُسعداتها و مشقياتها و صغايها و كبايرها.

و إلى مشاهدة تأثير جميع الافعال في النفس، يشير قوله تعالى: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ \* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»<sup>٢</sup> و كذا قوله تعالى: «أَقْرَأُ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»<sup>٣</sup>

و كأن نفس الانسان كتابٌ محفوظٌ فيه أرواحُ أفعاله و هي الهيئات الحاصلة منها و إنما يقرأه الانسان بعد الموت، إذ هو حينئذٍ يتنبه من رَقْدَةِ الغفلة و يرجع إلى أحوال ذاته بعد أن كان مستهتراً بأحوال البدن مشعوباً باصلاحها مشعوباً بتربيته و تزيينه<sup>٤</sup>. و كما أن الانسان النائم يرى صوراً - و هو غافل عن معناها حتى إذا تنبه من النوم و وقع<sup>٥</sup> ذلك المعنى المصوّر بصور الأحلام عَلِمَ ما<sup>٦</sup> معنى تلك الصور التي رآها في المنام - فكذلك الانسان حالة الحيوة الدنيا غافل عما يفعله<sup>٧</sup> من البرِّ و الاثم و إنما حظّه من تلك الامور ظواهرها فقط و هو غافل عن أرواح تلك الأفعال و هي جعل النفس سعيدةً أو شقيةً بأنواع السعادات و الشقاوات، فسيظهر للنفس بعد الموت تأثير تلك الافعال، فيتصوّر عباداتها لخالقها صوراً حسنةً مونسهً، و عصيانها له صوراً مؤحشهً قبيحةً فتتعمّ غاية التعمّم بالاولى و يتأذى غاية التأذى بالثانية، كما قال عليه

١. عش: «وتكسوها».

٢. زلزله، آية ٧ - ٨.

٣. اسراء، آية ١٤.

٤. ملك: «بأحوال البدن مشعوباً باصلاحها بتربيته و تزيينه».

٥. عش: «دفع».

٦. عش: - «علم ما».

٧. عش «يعمله».

الصَّلوة و السَّلَام: «إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالِكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ»<sup>١</sup>

و تفاصيل رؤية الأفعال الحسنة صوراً بهيئة جميلة و مشاهدة الأفعال القبيحة صوراً مُنكرةً قبيحةً، كثيرةً جداً في الكتاب الالهى و كلام صاحب الشريعة - عليه الصَّلوة و السَّلَام - و إِنَّمَا هِيَ إشارات الى هيئات اكتسبت النفس بها عند اشتغالها بالبدن من الهيات المَلَكِيَّة و الشيطانية، فترقيها الاولى الى فضاء السموات و عالم الملكوت و منازل الأرواح الطاهرة، فيرى<sup>٢</sup> هناك من النعيم الأبدى و الإبتهاج السرمدى ما لا عين رأت و لا أُذُن سمعت و لا خَطَرَ على قلب بشر، و ينحبط<sup>٣</sup> بها الثانية إلى هاوية الجحيم - و هى عالم الشياطين و الأرواح الناقصة المظلمة المقيدة فى عالم الطبيعة، فانْ تمحضت الأولى فقد فاز صاحبها فوزاً عظيماً، و إنْ تصرفت الثانية خسر خسراناً مبيئاً و إنْ إجتمعت الهيئتان، و هو الحكم الغالب فالحكم للغالب<sup>٤</sup> فى العاقبة. وجعلنا الله من العلماء البررة وعصمنا من مهواة الجهال الفجرة، إنه الرؤف الرحيم المنان الكريم.

#### [ الفصل الثامن: بيان الحديث على نظر ارباب المكاشفة ]

ما ذكرتُ من شرح الحديث إِنَّمَا هُوَ عَلَى مَنْوَالِ أَهْلِ النَّظَرِ مِنَ الْعُلَمَاءِ، و لأرباب المكاشفة<sup>٥</sup> بسرِّ التوحيد فهوم أخر، و لنذكر جَمَلًا مِنْهَا لتكون تبصرةً لِمَنْ قَارَبَ مَقَامَهُمْ، من أخوان التجريد و تذكرةً لِمَنْ غَرِقَ بِهِ دُورَ التَّوْحِيدِ و تاه به تيهور<sup>٦</sup> التفريد و المتوقع من أخوان النظر

١. مفضل بن عمر الجعفي، التوحيد، بيروت، مؤسسة الوفاء، ١٤٠٤ق، ص ٥٠؛ شيخ مفيد، الحكايات، بيروت، دار المفيد، ١٤١٤ق، ص ٨٥. ابن روايت در توحيد مفضل به همين عبارت متن رساله آمده، ولى در كتاب حكايات شيخ مفيد ذيلی برأى أن ذكر شده بدين عبارت: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فى بعض كلامه: إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالِكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ فَمَنْ وَجَدَ خَيْرًا، فَلِيَحْمَدِ اللَّهَ، وَمَنْ وَجَدَ غَيْرَ ذَلِكَ، فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ».

٢. ملك: «فترى».

٣. ملك: «تنحط».

٤. ملك: «للغايب».

٥. ملك: «الأرباب المكاشفة».

٦. فى هامش نسخة ملك: «تیهور: الرمل المستوى المغرق».





ممن إتفق له مطالعة هذه الفصول أن لا يَجَبِّهوها بالانكار فى مبادئ الأنظار، فإن المعانى فى عالمها كأنواع الجواهر فى معادنها و من سَلَكَ طريق معدن مخصوص وجد فيه من الجواهر ما يختص به، فلو أخبره غيره ممن إنتهج منهجاً<sup>١</sup> سوى ما إنتهجه و أبهجه<sup>٢</sup> جواهر غير ما أبهجه ممّا أوصله اليه سعيه و كدّه و أظفره عليه جدّه و جدّه. فإن علم المخبر به متدرّجاً بلباس الصدق صدقه و إلا فالى صُفَع الامكان سرحه و أطلقه و أما صريح الإنكار على ما لم يقم على إستحالتة برهان فذلك دَيِّنُ الرِّعَاعِ الحمق من أهل الطغيان ممن يريد أن يتشبّه بأهل الايقان فى آباء<sup>٣</sup> تلقى دعاوى من غير تبيان، فتعدى ذلك إلى أن كذب ما لم يتضح عند ذهنه الفاتر و فهمه القاصر فى عنفوان الأفكار و ريعان الأنظار و إن كان قريب السبيل إلى مأخذ الدليل، فكيف إذا أطرق سمعه ما لم يعتد قرعه من مخزونات الأسرار فى قلوب الأحرار الأبرار و لم يعلم أن الحكم بالتقى من غير إقامة برهان حجة كالحكم بالاثبات دونهما، فى الزَّيغ عن سواء الحجّة.

#### [الفصل التاسع: مراتب درجات اهل التوحيد]

فنقول: إن لاهل التوحيد السائرين إلى حقيقة الحق بعد اجتيازهم عن سراب إضلال الخلق مراتب و درجات يقصر عن حصر حضره نطاق النطق و ينقطع دون تقرير شطر منه شاء و التعبير، ولا تكشف العبارة عنها - لمن لم يصل إلى شىء منها - إلا خيالاً و رسماً لحقايقها، فإن لهم فى كل ساعة إنكشافاً جديداً تصير الحالة التى قبلها بالنسبة اليها نوماً و هى بالنسبة إلى الاولى إنتهاها<sup>٤</sup> و إلى مثل هذه المعانيات المتجددة يشير النبى - صلى الله عليه و سلم - بقوله: «إنه ليغان على قلبى و إني لأستغفر الله فى كل يوم سبعين مرّة»<sup>٥</sup>

١. ملك: - «منهجاً».

٢. عش: «أنهجه».

٣. عش: - «آباء».

٤. ملك: «أشباهاً».

٥. احمد بن حنبل، مسند احمد، بيروت، دار صادر، ج ٤، ص ٢٦٠. و فيه: «إنه ليغان على قلبى و إني لأستغفر الله كل يوم مائة مرّة».



و ذلك لأن كل نظرة منهم إلى موجود ما مثلاً توقف على شيء من التجليات الاحدية من جنبه<sup>١</sup> الجلال والجمال، ثم يصير ذلك الشيء بعينه مرآة لتجلى آخر يكون ذلك التجلى الاول كأنه صورة مرئية في التوم و معناه الحقيقي إنما ينكشف في الحالة الثانية، فصار التجلى الاول صورة منبهه للسالك على المعنى الحاصل في التجلى الثاني، ثم للسالك في كل ساعة حيوة و في الساعة الثانية موت. و بيان هذا بأن تعلم أن الحيوة عبارة عن الادراك و التحريك فاذا كانت النفس مدركة لعالم الاجسام الظاهرة للمشاعر الحسية و كان تحريكها نحو مدركاتها سماها الظاهريون «حسية»<sup>٢</sup> لأن الإدراك و التحريك -الذي هو معنى الحيوة- عندهم منحصر في الادراك الحسى و التحريك الجسماني، فاذا زال عن النفس هذا النوع من الادراك و التحريك سموها ميتاً و أما من إطلع على نوع آخر من الادراك و التحريك سوى ما وقف عليه أهل الظاهر و علم أن النفس بعد ترك البدن تكون مدركة غير ذلك الادراك و مُحَرَّك غير ذلك التحريك سماها حسية بحيوه أخرى هي أشرف و أدوم من الحيوة الاولى، كما قال الله تعالى: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزَقُونَ»<sup>٣</sup> فظهر من هذا اننا إذا قلنا أن فلاناً حي في هذا العالم فالمراد به أنه مدرك لهذا العالم و متحرك بحركة تختص بهذا العالم و إذا قلنا أنه مات عن هذا العالم فالمعنى به أنه إنقطع عنه الادراك و التحريك المخصوصان<sup>٤</sup> بهذا العالم و إذا قلنا انه حي في عالم الآخرة فالمراد أن له إدراكاً و تحريكاً يناسبان ذلك العالم.

فظهر من هذا أن للانسان بحسب خفاء كل عالم منه و إنقطاع تصرفه عنه و إنكشاف عالم آخر عليه و تعلق قدرته به موتاً آخر و حيوه أخرى و قد قدمنا أن الخائضين بحر التوحيد لهم كل ساعة تجلى متجدد بغير المتجلى الاول، بالنسبة اليه الصورة المرئية في المنام و هى بالنسبة إلى الاول إنتباه من ذلك المنام. ثم هذا الاشياء إنما يحصل له إذا فارق الحالة الأولى و

١. عش: «جناب».

٢. عش: «خيالا».

٣. آل عمران، آية ١٦٩.

٤. عش: از اينجا به بعد دو صفحه افتادگی دارد و بعد از اين دو صفحه، يك صفحه از عبارات «و الصفات فيتحقق...» تا «فكلى قلوب و إن» موجود است و بقيه تا آخر رساله افتادگی دارد.





جاوزها و ترك ذلك العالم الى عالم آخر، فهذا هو المراد بالموت، فما لم يمُت عن الحياة الاولى لم تبين عنده معانى الصور المرئية، فهو فى الحالة الأولى نائمٌ فاذا مات عنها إنتبه، فكلّ تجلّي متقدّم سببٌ لأنّ يستعدّ الانسان لقبول تجلّي متأخّر، و هكذا مادام فى السير فقد تحقّق فى حقّ الموحد، على هذا الوجه: «الناس نيام فاذا ماتوا إنتبهوا».

### [الفصل العاشر: بيان معنى عروض الموت للموحد]

يعرض للموحد الموت عن رؤية أفعال المخلوقات و الحياة بروية أفعال الله تعالى، و هو الغناء عن فعل المخلوق و البقاء بفعل الخالق، فيصير كلّ ما أدركه - حالة إثبات الفعل للمخلوقات - صوراً مرئيةً فى المنام منكشفة المعانى فى هذه الحياة التى هى إنتباه بالنسبة إلى ما قبلها، ثم يرى فى هذا العالم عجائب من فهم الاشياء الصاحرة عن الحق بواسطة أنواع التحريك و التسكين الحاصلين فى أجسام العالم و يكون كلّ فهم إشارة سبباً معداً لفهم إشارة أدقّ و أطف، حتّى لو وقعت دُبابة عليه تنبّه إما على تجلّي منتظر أو على غفلة سبقت منه، و لذلك إن أكرمه إنسان رآه بلاريب أنه يعظم الله تعالى منه لم أعادة تعظيم الحقّ تعالى و على الجملة، كما أنّ بعض الناس إذا قرب من بعض و تأكّد بينهما المناسبات الروحية يفهم كلّ واحد منهما عن الآخر معانى خفيةً بإشارات لطيفة، و فى ذلك أقول:

يخبّرني باللّخط أسرار قلبه      فأخبره بالطرف أن قد فهمتها  
و تنهى اليه نظرتى ما أريده      فيفهمنى بالجفن أن قد علمتها

و كذلك للنفوس المُستضيئة بأنوار الله تعالى إدراكات معانٍ خفيةً يختصون بفهمها، و من هذا القبيل الحروف المقطعة أو ايل السور.

و لا يزال الموحد حياً بأفعال الحقّ تعالى، ميبّتا عن أفعال نفسه و غيره من المخلوقات، إلاّ أنه يرى المخلوقات أعياناً قائمةً و إنّما أفعالها جارية عليها باجراء الله تعالى، فاذا تمرن مُدّةً فى ذلك إنكشف له أنّ أعيان الموجودات كلّها أفعال الله تعالى فيتحقّق أنّ التخليق هو عين المخلوق و أنّ المفعول و الفعل شيء واحد، فاذا تحقّق بهذا المقام فقد بلغ المنتهى فى الحياة بفعل الله تعالى و استعدّ لحياة أشرف منها، و تلك أن ينكشف أنّ جميع الافعال التى كانت يراها هى أظلال الصفات و حقيقتها الصفات، فيرى جميع الاشياء لا هو و لا غير هو، كما قاله أهل الحقّ فى الصفات. فيصير ما رآه فى الحياة الفعلية صوراً مرئيةً فى المنام، فاذا مات عن

تلك الحيوية أخذ ينكشف معناها شيئاً فشيئاً عند الانتباه و هو حيّ بحياة الصفات، و قلماً يتجاوز عن هذا المقام سالك، فأنه كالتور بالنسبة إلى عين الشمس، يُحرق سُبحات جلاله مَنْ يصل إليه، فلا يعدّاه إلا واحداً بعد واحد، و في طور إنكشاف الصفات يتلاشى العقل و الفهم و جميع الادراكات<sup>١</sup> و الصفات، فيتحقق قوله تعالى عنده:

«لا يزال العبد يتقرب اليّ بالنوافل حتّى أحبّه فاذا أحببته كنت سمعه الذي يبصر به... الحديث»<sup>٢</sup>  
 و في هذا المقام تستعر نارُ الشوق غاية الاستعار إرادة لحرق كلّية الاغيار، فانّ العاشق السالك قد قطع المخاوف و المهالك و يخلّص من ممانعة الفرقة و الكثرة إلى مصاقعة بوادي الوحدة و الحيرة.

و أبرح ما يكون الشوق يوماً  
 إذا دنت الخيام من الخيام<sup>٣</sup>  
 فيكون السالك في سيره كالريح العاصف بل البرق الخاطف مقتصدًا غارب الشوق حافئاً  
 باحذاء الذوق يطوى الفراسخ من المهامة الفتح من غير شعور، و يقطع البحار الزاخرة و هو ذاهلٌ عن العبور، يقول بلسان الشوق الى حادي<sup>٤</sup> الذوق:

كزّر على السمع منى أيها الحادي  
 ذكر المربع و الأطلال و البوادي<sup>٥</sup>  
 و غتني بأحاديث العذب فلي  
 قلبُ بجرعاء نجد رايح غادي  
 منازل الانمحاق في الواحدانية و مشاربه الاستغراق في عين الفردانية و هضباته<sup>٦</sup> قطع  
 شافات<sup>٧</sup> الانسانية و عقباته إستظلام الأنوار الروحانية إذا بصر قدامه خطفه باصره بروق جلال

١. افتادگی نسخه عش در اینجا تمام می شود.

: از این به بعد تا عبارت «فکلی قلوب» موجود، و بقیه نسخه افتادگی دارد.

٢. کلینی، الکافی، ج ٢، ص ٣٥٣؛ شیخ صدوق، علل الشرایع، ج ١، ص ١٢.

٣. شیخ علی بحرانی، ثوار البدین، ص ٩٧.

٤. ملک: «لحادی الذوق».

٥. ملک: «و النادی». بیت نخست در کتاب البرهان زرکشی (١/ ٤٨٨) آمده، اما گوینده آن ذکر نشده است.

٦. ملک: راس الجبل.

٧. ملک: شافة التي اصله و جمعه شافات.





المطلوب و إذا نظر إلى نفسه طالع فيها جمال المحبوب:

لئن كنت عتّى بالعيان مغيباً      فما أنت من فكرى و قلبى بغايبٍ  
إذا إشتاقت العينان منك بنظرةً      تمثّلت لى فى القلب من كلّ جانبٍ

لا ينظر إلى شيء إلا و مطلوبه متجلّى فيه و لا يسمع صوتاً إلا و محبوبه يناجيه، فلعينه  
فى كلّ نظرةٍ عبرةٌ و فى كلّ غبرةٍ عبرةٌ، يسمع من كلّ ركز رمزاً فيؤزّه أزاً، ينظر بالكلّ إلى  
الكلّ فى الكلّ:

إن تذكرته فكلّى قلوب<sup>۱</sup>      او تاملته فكلّى عيونُ

يحدث أهل الظاهر بلغاتهم المألوفة و خواطره بمكالمة المحبوب مشغولة مشعوفة و ترى  
الجمال جامدة و هى تمرّ مرّ السحاب، أما إذا غلب صحوه على محوه بقى عليه شيء من عقله  
و فكره، فأمّا إذا زاد إشتعال نار الاشتياق و أنت على العقل و العلم بالاحتراق فترى العاشق  
المسكين منهدم الأركان منهّد البنيان، مُتَلَجِّجُ اللسان، له عينان نضّاختان، شعر:

الحبّ أغلب للفؤاد بقهره      من أن يرى للستر فيه نصيب  
و إذا بدا بسرّ اللبيب فأنه      لم يبد إلا والفتى مغلوب

و بالجملة خلوة الانسان بنعمه عن نفسه، مع تعطلٍ من وهمه و حسّه و فكره و حدسه، ترنمه:

جمالاً فى جمالٍ فى جمالٍ      وصالاً فى وصالٍ فى وصالٍ

هذا. ثمّ إذا تهيأً لحيوةٍ أشرف منها، إنكشف له عين الذات «هُنَالِكَ أَوْلِيَّةٌ لِلَّهِ الْحَقِّ»<sup>۲</sup>،

فيتحقّق بطريق حق اليقين معنى قوله تعالى: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»<sup>۳</sup>.

فاذا وصل إلى ذات الذوات احترقت الهويّة المجازيّة أولاً، فيبقى السالك بلا هو، فاذا بلغ  
منتهى الفناء فى هويّة التى كان الانسان بها هو إنكشف له ذاته لحقيقتية بذاته و علم أنّه كان  
قبل هذا طالباً لذاته و كان قبل ذلك مشغولاً بأطلال ذاته عن ذاته، فتحقق وصول لذات من  
الآنيات المجازيّة إلى الآنية الحقيقية، فلا يرى شيئاً غير ذاته. و يتحقّق أنّ ما ليس بذاته ولا

۱. نسخة عش بعد از عبارت «فكلّى قلوب و إن» در اینجا به پایان می‌رسد و تا آخر نسخه افتادگی دارد.

۲. كهف، آیه ۴۴.

۳. قصص، آیه ۸۸.

ظُلُّ من ذاته فهو غير موجود قطعاً ولا يمكن أن يكون موجوداً، وهذا الموجود الذى وصل اليه هو الموجود حقاً و غيره موجود بوجوده و ظلُّ من أظلاله، وهذا هو الحياة التى ليس بعدها موت، و هو إنتباه يتبيّن فيه معانى جميع المنامات التى قبله، وهذا هو غاية الغايات و نهاية النهايات. بلغنا الله و جميع النفوس المشتاقّة إلى أوكارها الحقيقية التى هى الذات الصّرفه متخلّص إلى الوجدانية البحتة، التى هى ينبوع الإبتهاج، بل هى عين الإبتهاج من شوائب الكثرة التى هى منبع التّضاد و الاختلاف.

إنّه المُبدئُ المعيد الحميد المجيد. و صلى الله على نبيّه و آله أجمعين.<sup>١</sup>



۱. و كتب فى آخر نسخة ملك: «تمّت الرسالة المنبّهة بحمد الله تعالى و حسينا الله وحده وفقنا الله لتحصيل العلم النافع و العمل الرافع».



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

### اشاره

آدمی همیشه در پی دانستن بیشتر بوده و می خواسته از نادانسته‌های خویش بکاهد ولی برخی اوقات با موانعی رو به رو می‌شده که از آن جمله، نداشتن ابزار و وقت کافی است. امروزه به مدد علم اطلاع رسانی و ابزار نمایه‌گسسته‌ای از آنها مرتفع شده است. نمایه‌های حاضر فراهم آمده از مطالب شماره‌های نهم تا دوازدهم میثاق امین است. در بخش نمایه موضوعی آن می‌توان با انتخاب هر موضوع، نمایه‌های فرعی آن را که با علامت ~ از تکرار آن موضوع خودداری شده یافت. شماره‌های مندرج در جلو نمایه‌ها به ترتیب بیانگر شماره جلد و صفحه می‌باشد.

سید حسن موسوی\*

### نمایه موضوعی

آسمان	آخرت
استقرار خدا در ~ ۹۰/۱۲؛ خلقت ~ ها ۵۴/۱۲؛	بزرگی نعمت‌های ~ ۷۴/۱۱ و ۱۰
دعوت از ~ ۵۴/۱۲؛ فرمانبرداری ~ ۵۴/۱۲؛ مراد از	ادم(ع)
دعوت از ~ ۵۵/۱۲	پیروی صابئین مندایی از ~ ۲۰۴/۱۱ و ۱۰؛ خلقت ~
آل‌بویه	از دیدگاه صابئین مندایی ۲۰۴/۱۱ و ۱۰
خدمات ~ ۱۲۲/۱۱ و ۱۰	آدیگه
آمرزشگری خدا	جغرافیای ~ ۱۸۳/۱۲
آیات خدا	آذربایجان
~ تکوینی خدا ۱۷۱/۱۱ و ۱۰؛ شرایط فهم ~	جغرافیای ~ ۱۸۱/۱۲
۱۷۰/۱۱ و ۱۰؛ یقین به ~ خدا ۱۷۰/۱۱ و ۱۰	

\* محقق و پژوهشگر معارف قرآنی و کارشناس ارشد نمایه‌سازی که تاکنون آثاری از وی چاپ و منتشر شده است.



ارسطو	آیات قرآن ۱۷۰/۱۱۰
نقش ایرانیان در نظام فکری ۱۴۰/۱۲	جواز تفسیر آیات صفات ۱۰۳/۱۲
ارمنستان	معنای ۱۷۰/۱۱۰
جغرافیای ۱۸۰/۱۲	ابدیت خدا
ازدواج	ابن تیمیه
در صابئین مندایی ۱۵۸/۱۲	صفات خدا از دیدگاه ۹۴/۱۱۰
ازلیت خدا	ابن عربی، محی الدین
استطاعت	مشترکات جلال الدین بلخی و ۳۲/۱۲؛ نقش در
بر فعل از دیدگاه شیخ مفید ۱۳۷/۱۱۰	مکتب عرفانی هرات ۴۱/۱۲
استنباط	اتحاد
مبانی احکام از دیدگاه شیخ مفید ۱۴۴/۱۱۰	عوامل مسلمانان ۱۲/۱۱۰
استوا	اتمام حجت امام حسین (ع)
معنای ۹۹/۱۲	اجتماع نقیضین
نیز خدا	استحاله ۷۶/۱۲
اسلام	اجماع
سیر فرهنگی ۱۳۹/۱۲	از دیدگاه شیخ مفید ۱۴۵/۱۱۰
اسلام شناسی	احدیت خدا
در گرجستان معاصر ۱۸۹/۱۲	احسن الحدیث قرآن
اسوه	احسن القصص قرآن
بودن امام (ع) ۱۸۳/۱۱۰	احکام
اصفهان، آیت الله سید ابوالحسن	جزایی از دیدگاه شیخ مفید ۱۴۸/۱۱۰؛ حدود
قتل فرزند ۹/۱۲؛ گذشت ۱۰/۱۲	از دیدگاه شیخ مفید ۱۵۰/۱۱۰؛ دیات از دیدگاه
اطاعت	شیخ مفید ۱۵۰/۱۱۰؛ دینی صابئین مندایی
سودناپذیری خدا از ۷۰/۱۱۰	۱۵۱/۱۲؛ قضایی از دیدگاه شیخ مفید
افراط	۱۴۸/۱۱۰؛ مبانی استنباط از دیدگاه شیخ مفید
زبان های گری عالمان مسلمان ۱۷/۱۱۰	۱۴۴/۱۱۰؛ منابع از دیدگاه شیخ مفید
افغانستان	۱۴۴/۱۱۰
احیای نسخه شناسی در ۲۴/۱۲	اختلاف
افلاطون	زبان های مذاهب اسلامی ۱۳/۱۱۰؛ قلمرو
نقش ایرانیان در نظام فکری ۱۴۰/۱۲	مسلمانان ۱۹/۱۱۰
اقتدا	اختیار
به امام (ع) ۱۸۳/۱۱۰	از دیدگاه شیخ مفید ۱۳۷/۱۱۰؛ انسان
التفات	۱۷۹/۱۱۰؛ سازگاری علم خدا و انسان
فلسفه در سخن ۶۹/۱۱۰	۱۸۰/۱۱۰
الهام	اراده خدا
تفاوت وحی و ۱۳۶/۱۲	ارث
امامان (ع)	در صابئین مندایی ۱۶۱/۱۲